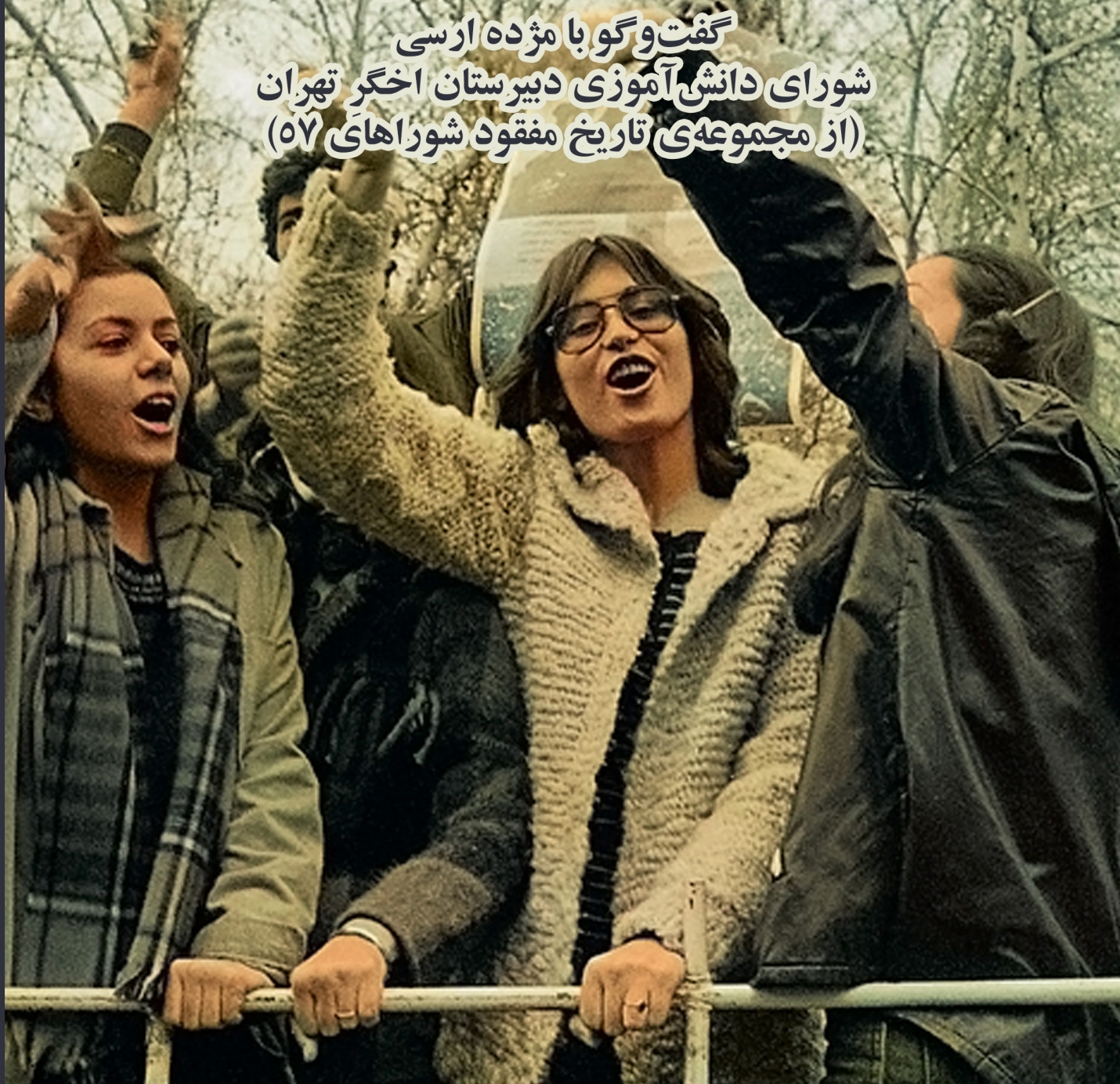


۱۷۷
فلاخن

کنترل سیاسی مدارس دست ما بود

گفت‌وگو با مژده ارسی
شورای دانش‌آموزی دبیرستان اخگر تهران
(از مجموعه‌ی تاریخ مفقود شوراهاى ۵۷)



کنترل سیاسی مادرسه دست ما پروک

گفت و گو با مزده اوسی
شورای دانش آموزی دبیرستان اختر تهران
(از مجموعه تاریخ مفقود شوراهای ۵۷)

اشاره:

بعد از انتشار جلد اول کتاب «تاریخ مفقود شوراهای ۵۷»^۱ مورد نقد قرار گرفتیم که در آن کتاب به نبرد با حزبیت رفته‌ایم و با ثبت اشتباهات احزاب و سازمان‌ها نه تنها نقش آنها را در شکل‌گیری و تداوم شوراهای و کمیته‌ها نادیده گرفته‌ایم بلکه بنا به گرایش‌های «ایده‌آلیستی»، «آنارشیمیستی» یا «ضدحزبی» خودمان تاریخ را تحریف کرده‌ایم. متأسفانه منتقدان توجه نکرده بودند که از قضا قصد ما از بازگشت به انقلاب ۵۷ اثبات چیزی بود که در روایت‌های رسمی، از جمله روایت‌های آلوده به نوستالژی برخی از احزاب و سازمان‌های انقلابی، به کلی نفی و رد می‌شود. گاه در این صورت‌بندی به ظاهر بی‌آزار که هژمونی ضدانقلاب خمینیستی چنان همه‌جای جامعه را فرا گرفته بود که امکانی برای مقاومت در مقابل آن و تمديد انقلاب موجود نبود و گاه در این ابراز انزجار علنی که اساسن انقلاب ۵۷ از همان ابتدا چنان مهر جریان حزب‌الله را بر خود داشت که صحبت از «شکست» یا «مصادره»ی انقلاب بی‌معناست، ابراز انزجاری که معمولن به این شکل از اعلام سرشکستگی راه می‌برد که نیروهای چپ و مترقی جامعه می‌باید خطر «اسلامی‌ها» را متوجه می‌شدند و با حمایت از شاپور بختیار و عزم شکل‌گرفته در شاه برای انجام اصلاحات، مسیر رشد و گشودگی گام به گام جامعه را تقویت می‌کردند. پاره‌یی از این ادعاها البته در مقدمه‌ی آن کتاب با عنوان «تزه‌های بهمن» پاسخ گرفته بود اما آنها که از پایگاه دفاع از کارنامه‌ی احزاب و سازمان‌های انقلابی در روزهای سرنگونی و سال‌های بعد از آن به کتاب ایراد می‌گرفتند توجه نداشتند که از قضا در سرتاسر آن کتاب تلاش شده بود از خود «سازمان» به مثابه تنها راه وفاداری به رخداد انقلاب و تنها امکان تمديد انقلاب و مقاومت در برابر ضدانقلاب دفاع شود، منتها طبعن نه به شیوه‌های مرسوم بلکه با تاکید بر اشتباهات مهلکی که در انقلاب ۵۷ مرتکب آن شدیم و باید آنها را بشناسیم تا در آینده از تکرار آنها پرهیز کنیم. بنابراین عجیب نیست که برخی از همان منتقدان، امروز نه تنها از مخالفان «آلترناتیو شورایی» برای آینده هستند بلکه در جزئیات نیز و همین امروز مرتکب اشتباهاتی در ربط با جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در جریان می‌شوند که به آلترناتیوی که ترسیم می‌کنند و به روش رجوعی که به تاریخ دارند مربوط می‌شود. بنابراین

۱. کتاب را می‌توانید از این آدرس دریافت کنید.

گفتن ندارد که در سرتاسر آنچه تاکنون منتشر کرده‌ایم و آنچه از این پس در این مصاحبه‌ها منتشر خواهیم کرد، بیش از واکاوی گذشته بحث ما بر سر آینده است. به گذشته بازمی‌گردیم تا برای نبردی در آینده تجهیز شویم. در اشاره‌ی شماره‌ی پیشین نوشتیم: «لازم به تاکید و یادآوری است که در نکته‌های منجینی نوشته بودیم: "آگاهانه بخش‌هایی از مصاحبه‌ها که به تحلیل‌های سیاسی روز مربوط می‌شد، از درون مصاحبه‌ها حذف شده است." و هم‌چنین "زندگی گذشته و آینده‌ی مصاحبه‌شونده و نیز موضع سیاسی او در لحظه‌ی وقوع، درست در لحظه‌ی مصاحبه برای ما فاقد اهمیت بوده است" چرا که اصلی‌ترین دلیل انجام این مصاحبه‌ها نه موضع سیاسی مصاحبه‌شونده بلکه "حضور او در محل وقوع" بوده است. بعد از انتشار جلد اول کتاب "تاریخ مفقود شوراهای ۵۷" از جانب برخی از رفقا به دلیل انجام برخی از مصاحبه‌ها یا عدم انجام مصاحبه‌های دیگری مورد انتقاد قرار گرفتیم، صمیمانه امیدواریم این بار رفقا ما را یاری دهند تا بتوانیم با کسان دیگری نیز که تجربه‌ی مستقیمی از شوراهای و کمیته‌های کارخانه‌ها، دانشگاه‌ها، مدارس، ادارات، پادگان‌ها، روستاها، محلات، مناطق خارج از محدوده و هر جای دیگری که شوراهای و کمیته‌ها از درون انقلاب روییدند، دارند مصاحبه کنیم و تجارب بیشتری را در اختیار عموم بگذاریم.»



**شورای دانش‌آموزی‌ای که عضو بودید چطور شکل گرفت؟
یعنی در چه زمانی، چه شرایطی و به چه ترتیبی؟**

قبل از این که وارد بحث شورای دانش‌آموزی بشویم برای این که تصویری داشته باشیم که آن موقع با چه آدمی روبه‌رویم، من خیلی کوتاه در این مورد می‌گویم که آن زمان در چه شرایط فکری و اجتماعی‌ای بودم، کجا قرار داشتم که یک تصویری داشته باشیم و برگردیم به یک آدم پانزده - شانزده ساله. قبل از آن وقتی سوم راهنمایی بودم و فکر کنم دوازده سالم بود، ما توی مدرسه‌مان کتابخوانی مخفی، هسته‌ی مطالعاتی مخفی داشتیم. هنوز زمان شاه بود.

یعنی چه سالی؟

من سال آخر بودم که انقلاب شد. یعنی این موضوع مربوط می‌شود به چهار سال قبل از انقلاب. این‌طور بود که دانشجویان^۲ و معلم‌هایی که سیاسی بودند گرایش بچه‌ها به فعالیت را در کلاس تشخیص می‌دادند. مثلاً سوالی می‌پرسیدند و بعد تشخیص می‌دادند که از بین بچه‌ها چه کسانی به قول معروف کله‌شان بوی قرم‌سبزی می‌دهد. بعد شروع می‌کردند روی این بچه‌ها کار کردن. مثلاً یکی از روش‌ها همین بود که پیشنهاد کتابخوانی داشتند. اوایل این‌طور بود که معلمی داشتیم که تکی به ما کتاب می‌داد. یعنی هسته نداشتیم. کتاب می‌آورد، می‌گفت بخوانید و بعد بیاوید در مورد آن حرف بزنید. البته نه به همه بلکه به کسانی که انتخاب می‌کرد. ولی سوم راهنمایی ما یک معلمی داشتیم که هسته زد. یعنی ما اصلاً با توجه به این که این فرد معلم انگلیسی ما بود به اسم کلاس تقویتی انگلیسی هر دفعه در خانه‌ی یکی جمع می‌شدیم و او کلی برای ما حرف می‌زد و ما هم در مورد کتاب‌هایی که خوانده بودیم صحبت می‌کردیم. تا این که یک‌بار در یکی از این دوره‌هایی که ما جمع شدیم

۲. در آن دوران برخی از دانشجویان به عنوان معلمان حق‌التدریسی در مدارس هم تدریس می‌کردند.

در خانه‌ی یکی از بچه‌ها عکس شاه و فرح روی دیوار بود که معلم ما ترسید و دیگر آن هسته‌ی مطالعاتی متوقف شد. یا مثلاً ما یک اعتصاب توی مدرسه راه انداختیم. دلیلش هم این بود که آن موقع به عنوان تغذیه‌ی رایگان شیر و موز و چنین چیزهایی می‌دادند. من البته این را بگویم که من از یک طبقه‌ی متوسط رو به پایین می‌آیم، یعنی خانواده فرهنگی و روشن بودند ولی از نظر مالی وضع خیلی خوبی نداشتیم. آن موقع توی بچه‌ها صحبت کردیم، درست همان موقع که ما این هسته را هم داشتیم، و در مدرسه اعتصاب راه انداختیم با این عنوان که چرا این شیر و موزها را به ما می‌دهید چون بچه‌ها توی زنگ تفریح اینها را می‌گرفتند و به هم می‌پاشیدند و اصلن استفاده نمی‌کردند. در صورتی که مثلاً ناحیه‌ی سیزده آن موقع، طرف‌های راه‌آهن و آن اطراف خبر داشتیم که وضع مالی بچه‌ها خیلی خراب است و واقعاً برای بعضی‌هایشان همان تغذیه‌ی رایگان وعده‌ی غذای اصلی‌شان بود، یعنی اینقدر وضع خراب بود. به هر حال اعتراض کردیم و تغذیه را نگرفتیم. البته اعتصاب به جایی نرسید ولی منظورم این است که یک حرکت‌های کوچک این شکلی هم آن موقع داشتیم. تا این‌که در دوران قیام، و دوران تظاهرات‌ها که مدرسه را می‌بستیم و بیرون می‌رفتیم، همان‌جا بین بچه‌های ما و بچه‌های مدارس دیگر صحبت شد که ما باید یک ارتباطاتی با هم برقرار کنیم. تا قبل از آن همین‌جوری می‌آمدیم توی خیابان. یعنی هر کسی از مدرسه‌ی خودش، مدارس را تعطیل می‌کردیم، می‌آمدیم و همدیگر را توی خیابان پیدا می‌کردیم. ولی در یکی از این تظاهرات‌ها ضرورت این‌که ما باید منظم با هم ارتباط داشته باشیم و با هم هماهنگ کار کنیم، دیده شد که به یاد دارم چون من هم مثل خیلی‌های دیگر در حرکت‌ها شرکت خیلی فعال داشتم و مدام دیده می‌شدم، همان‌جا، توی خیابان، یکی من را کشید روی کاپوت ماشین و دست من را بالا گرفت و گفت از دبیرستان فلان این رابط. همان‌جا همه‌ی رابط‌ها همدیگر را شناختند که بعد ارتباط داشتیم و هماهنگ می‌کردیم که فلان روز، فلان ساعت همه‌ی مدرسه‌ها را به خیابان بیاوریم.

این زمان هنوز سلطنت سرنگون نشده. یعنی سال ۵۷ است؟

از اواخر ۵۶ تظاهرات‌ها کم‌کم شروع شد. این‌طور بود که سال ۵۶ که دانشجویها اعتراضات را با شکستن شیشه‌ی بانک‌ها شروع کردند، از آنجایی که دانش‌آموزها خیلی به دانشجویها نزدیکی داشتند و خیلی تحت‌تأثیر حرکت‌های دانشجویی قرار می‌گرفتیم، حرکت‌های دانشجویی که مثلاً می‌ریختند و غذاخوری را داغان می‌کردند خیلی روی ماها اثر می‌گذاشت. همان موقع، سال ۵۶، به محض این‌که این حرکت‌های دانشجویی شروع شد روی ما هم خیلی اثرگذار بود ولی هنوز اعتراضات توده‌یی نشده بود. فقط حرکت‌های ضربتی بود و تمام می‌شد. مردم هم می‌سوال می‌کردند اینها چه می‌گویند؟ چه می‌خواهند؟ چرا این کارها را می‌کنند؟ خودت هم البته اگر یک زمینه‌هایی داشتی بیشتر متأثر می‌شدی. ولی اینها که تعریف کردم در آغاز شکل‌گیری حرکت‌های دانش‌آموزی توی خیابان‌ها و تعطیل کردن مدارس بود که هنوز هیچ خبری از رفتن شاه نبود. در واقع اگر نگاه کنی به این، این شورا نیست. چون هیچ انتخاباتی صورت نگرفته بلکه به مفهوم واقعی کلمه از کف خیابان ارتباط‌ها شکل گرفت که بعدن من فکر می‌کردم اینها در واقع به نوعی همان کمیته‌های اعتصاب بودند. ولی این زمینه‌یی شد که همان بچه‌هایی که در کمیته‌های اعتصاب خیلی فعال بودند بعدن نماینده‌های شورا شدند.

می‌گویید بعدن به این فکر کردید که اینها کمیته‌های اعتصاب بودند. آن زمان خودتان نام این را چه گذاشتید یا اصلن نامی داشت؟

اصلن اسم نداشت. ما این را ایجاد کردیم برای هماهنگی. یعنی اصلن اسمی نمی‌شناختیم که روی اینها بگذاریم. حداقل من این‌طور بودم. چون من آن موقع سیاسی بودم ولی هوادار سازمان [چریک‌های فدایی خلق ایران] نبودم. زمان شاه چیزهای کلی‌ای در مورد سیاه‌کل و اینها می‌دانستم اما نه سنم اقتضا می‌کرد که هوادار سازمان باشم، نه این‌که آگاهی کاملی داشتم که واقعاً ماجرا چیست. حتا در آن مقطعی که ما این تظاهرات‌ها را

می‌کردیم من هوادار سازمان نبودم. بلکه یک آدمی بودم که عمدتاً با انگیزه‌های علیه فقر آمده بودم. آن موقع حداقل من این آگاهی را نداشتم.

حالا چرا شما را انتخاب کردند؟

خب ما و بچه‌های مدارس دیگر توی خیابان بودیم. من را انتخاب کردند چون از روی قیافه می‌دیدند که این مدام هست و فعال است پرسیدند از کدام مدرسه‌ی؟ گفتم از «ورجاوند»، گفتند این نماینده‌ی مدرسه‌ی «ورجاوند». این‌طور همدیگر را پیدا کردیم. البته من توی مدرسه هم فعال بودم یعنی در واقع ما نیروی محرکه‌ی تعطیل کردن مدرسه و پیوستن به تظاهرات‌ها بودیم. این را هم بگویم بعد از انقلاب بلافاصله آن مدرسه ما را اخراج کرد. یعنی آن مدرسه به محض رفتن شاه و آمدن اینها، تمام کسانی که مدارس را به اعتصاب کشانده بودند را اخراج کرد.

ترکیب بچه‌هایی که در همین چیزی که الان به آن نام کمیته‌ی اعتصاب می‌دهید عضو بودند چه ترکیبی بود؟

بچه‌های فعال پر شوری بودند که لزوماً آن موقع نمی‌توانستی بگویی فدایی‌اند، مجاهدند، هنوز اینها شکل نگرفته بود. یعنی بچه‌هایی با انگیزه‌های متفاوت ولی عمدتاً حول این مسئله که شاه باید برود، هدف این است که شاه باید برود. بنابراین بچه‌هایی بودند با این دغدغه که چه کار باید بکنیم و ضرورت این که باید کاری بکنیم که شاه برود. ترکیب این بود. مثلاً یک موردی را برای بگویم. یکی از کسانی که با ما آن موقع در به تعطیلی کشاندن مدرسه فعال بود و قبلش هم در آن هسته‌ی مخفی ما در مدرسه عضو بود بعداً مجاهد شد که بعداً در زندان تواب شد و من را لو داد. یکی از آنها بعداً اکثریتی شد. آن موقع ولی واقعاً این‌طور نبود. چون ما پانزده - شانزده سالمان بود و پانزده شانزده ساله‌ی زمان شاه که در یک جو پلیسی بزرگ شده بودیم.

این را متوجهم. ولی از بین آن بچه‌ها تا جایی که از سرنوشت و سرگذشتشان خبر دارید کسی را سراغ دارید که بعداً جذب جریانات حزب‌اللهی شده باشد؟

یک مورد داشتیم که مسیر کامل برعکس را طی کرد. انجمن اسلامی بود ولی بعداً پیکاری شد. ولی کسی را به خاطر ندارم که جذب نیروهای حزب‌اللهی شده باشد.

این کمیته چند نفر عضو داشت؟

سخت است گفتنش چون از هر مدرسه‌ی یک یا چند نفر بودند. مثلاً ابتدا از مدرسه‌ی ما فقط من بودم ولی بعد شدیم دو نفر. آن موقع خیلی مدارس بودند که در این کمیته نماینده داشتند. بعداً به دلیل همین گستردگی، ناحیه به ناحیه ارتباط می‌گرفتیم. مثلاً ما بعداً با همین بچه‌های ناحیه‌ی ۱۳ و ناحیه‌های دیگر هم ارتباط گرفتیم. ولی تعداد را نمی‌توانم بگویم چند نفر بود. چون به این شکل نبود که ما مثلاً مجمعی داشته باشیم یا چنین چیزی. در واقع یک کمیته‌ی هماهنگی بود، کمیته‌ی که ما فقط بتوانیم سریع چیزهایی مثل روزها و ساعت‌ها را با هم هماهنگ کنیم. بیشتر از این هم حتماً اصل بحثی بین ما نمی‌شد.

گفتید با بچه‌های ناحیه‌های دیگر هم در تماس قرار گرفتید. به نظرم اهمیت دارد که بگویید روند کار این کمیته چطور پیش رفت.

بین ما هیچ‌وقت به آن شکل جلسه‌ی عمومی یا مجمع عمومی نداشتیم. هیچ‌کدام از این وسایل ارتباطی فعلی هم که وجود نداشت. بنابراین همه‌ی روابط حضوری بود و کف خیابان. در همین دیدارهای حضوری بود که اطلاعات و روابط رد و بدل می‌شد که مثلن با بچه‌های فلان ناحیه تماس گرفته‌سیم و قرار است این کار را بکنیم. یعنی همه‌ی اتفاقات گوش به گوش در جریان بود. ولی می‌دانستیم که داریم هماهنگی می‌کنیم و هماهنگی دارد انجام می‌شود. و واقعن هم هماهنگی انجام می‌شد. یعنی روزی که قرار می‌شد مدرسه را تعطیل کنیم و بزیم بیرون واقعن به شکل هماهنگی این کار انجام می‌گرفت. البته این اواخر دیگر تقریبن هر روز این کار را می‌کردیم. من اصلن به یاد ندارم که این کمیته‌ی هماهنگی جلسه‌ی داشته باشد اما ضرورت پیشبرد کارمان ما را به این نوع از کار کشاند. همین ضرورت بود که به ما نشان داد باید با ناحیه‌های دیگر تماس بگیریم، باید کارها را با هم هماهنگ کنیم.

اینها آن زمان تبدیل به نهاد نشد. همین ارتباطات ناحیه‌ی و منطقه‌ی؟

بعدن تبدیل به شوراها شد که توضیح می‌دهم. این چیزهایی که من امروز به آنها می‌گویم کمیته‌های هماهنگی یا کمیته‌های اعتصاب بعدن تبدیل به نطفه‌های شوراها شد ولی ما آن زمان برای خود اینها حتا اسم هم نداشتیم.

فکر کنم بد نباشد قبل از این که به تاسیس شوراها برسیم کمی در مورد ۱۳ آبان، به عنوان نقطه‌ی عطفی در مبارزات دانش‌آموزی در مقطع انقلاب حرف بزیم. اگر در این مورد چیزی در خاطر دارید لطفن تعریف کنید؟

من خودم شرکت خیلی فعالی در ۱۳ آبان داشتم. چون من بچه‌ی کوچک خانواده بودم مجبور بودم از خانواده پنهان کنم که هر روز دارم چه کار می‌کنم، نه که آنها نمی‌کردند، در آن زمان هر کسی هر جایی که بود این کارها را می‌کرد ولی در خانه کسی در این مورد صحبت نمی‌کرد. من به یاد دارم وقتی داشت درگیری‌های ۱۳ آبان را همان روز نشان می‌داد جلوی جلوی تلویزیون نشسته بودم و نگاه می‌کردم که مبدا اتفاقی من را هم نشان دهد. ما همه آن روز دانشگاه تهران بودیم. به یاد دارم روزی بود که ما قرار گذاشته بودیم از تمام مدارس به دانشگاه تهران برویم و تظاهرات خیلی بزرگی بود. همان‌طور که گفتم ما از قبل هم خیلی تحت‌تاثیر حرکت‌های دانشجویی بودیم و آن روز هم اعلام کردیم که می‌رویم و به دانشجویها می‌پیوندیم. آنجا هم این شعار را می‌دادیم که «محصل، دانشجو/ پیوندتان مبارک» که بعدن در صحن دانشگاه تبدیل شد به «محصل، دانشجو، کارگر/ پیوندتان مبارک». ما با این شعار و دست زدن وارد دانشگاه شدیم و دانشگاه تهران یک گلوله آتش شد. همه جمع بودند و جمعیت خیلی زیادی بود. آن موقع گارد اجازه نداشت وارد دانشگاه شود ولی آن روز وحشیانه به دانشگاه حمله کردند. بعد دانشگاه را محاصره کردند و ما هم سعی می‌کردیم از روی نرده‌های دانشگاه که شبیه سرنیزه است فرار کنیم. گاردی‌ها با باتوم به جان جمعیت افتادند که بعدن من در اخبار شنیدم تعداد نسبتن زیادی کشته شده‌اند که بخش قابل توجهی از کشته‌شده‌ها دانش‌آموز بودند.

در این فاصله شما ارتباط منظم‌تری چه در دبیرستان خودتان، چه در ارتباط با دانشگاه پیدا کردید که شمای تشکیلاتی داشته باشد؟

آره. توی دانشگاه سرنخ‌هایی پیدا کردیم. ولی به مفهوم تشکیلات به آن شکل نه اما روابطی فردی و از روی اعتماد شخصی شکل گرفت. ما می‌دانستیم به سراغ چه کسانی برویم و آنها هم متقابل ما را شناختند. حتا بعدها بر

مبنای همین شناسایی‌ها سال آخری که من دانش‌آموز بودم من را در یک هسته‌ی دانشجویی سازماندهی کردند که همه‌ی اعضای دیگر آن دانشجو بودند. بنابراین در آن مقطع روابطی شکل گرفت اما رابطه‌ها به آن معنا تشکیلاتی نبود.

منظور من هم تشکیلاتی نه به معنای ارتباط سازمانی بلکه این بود که مثلن یک انضباطی به وجود بیاید. فرض بگیرید در دبیرستان، شما برای اینکه برای تظاهرات سازماندهی کنید، جلسه‌ی منظم داشتید یا اصلن جلسه برگزار می‌کردید؟



نه جلسه نمی‌گذاشتیم. اوایل که اصلن جلسه نداشتیم. ولی توی مدرسه خیلی کار تبلیغی انجام می‌دادیم. وقتی توی خیابان بودیم که خب توی خیابان بودیم. ولی وقتی که توی مدرسه بودیم همه‌ی کلاس‌ها تبدیل شده بود به مکانی برای جلسات بحث عمومی. کار تشکیلاتی به مفهوم تشکیلات نبود اما خود مدرسه تبدیل شده بود به زمینه‌ی برای یادگیری و بحث. معلم‌ها هم خیلی تاثیر داشتند. من معلم‌های خوب خیلی داشتم که در مراحل مختلف در سیاسی شدن و رشد ما خیلی تاثیرگذار بودند. مثلن همان موقع با توجه به این که اعتصابات سراسری شده بود، معلم‌ها هم اعتصاب می‌کردند و این کلاس‌های تعطیل‌شده‌ی درس تبدیل شده بود به کلاس‌های بحث و آموزش عمومی. اما این که جلسه بگذاریم که چه کار کنیم، من الان به یاد نمی‌آورم که ما در آن مقطع جلساتی گذاشته باشیم.

گفتید بعد از اینکه شاه رفت از مدرسه اخراج شدید. بهانه‌ی این اخراج چه بود؟

آره چهار نفر اخراج شدیم. خب ما بین مدیرهایمان افراد وابسته داشتیم، البته بودند معلم‌ها و مدیرهای ساواکی، اما اگر حتا این هم نبود خیلی از مدیرها به لحاظ فکری به حکومت شاه وابسته بودند. همین افراد بعد از قیام می‌دانستند این قضیه ادامه دارد و نمی‌خواستند در مدرسه داشته باشند. بنابراین بهترین کارنامه را برای ما نوشتند که از شر ما خلاص شوند، چون می‌دانستند که این قضایا ادامه پیدا خواهد کرد و نمی‌خواستند که ما در آن مدرسه باشیم. من با این کارنامه رفتم و در مدرسه‌ی جدید اسم نوشتم. من اصلن از نظر طبقاتی به مدرسه‌ای که قبلن در آن درس می‌خواندم نمی‌خوردم ولی چون سطح آموزشی در مدرسه‌ی ورجاوند خیلی خوب بود خانواده‌ام سعی کرده بود به هر زحمتی که شده من در آنجا درس بخوانم. بعد از این اخراج از نظر رتبه‌بندی مدرسه خیلی آمدم پایین چون با آن ماجرای اخراج دیگر ما چند نفر را در مدارس دیگر هم به سادگی ثبت‌نام نمی‌کردند تا در نهایت دبیرستان اخگر من را ثبت‌نام کرد.

خب بهمن، قیام پیروز می‌شود و این ماجرای اخراج و ثبت‌نام منطقن باید مربوط به مهر ۱۳۵۸ باشد. بنابراین شما تا آخر سال تحصیلی ۵۷-۵۸ هم چنان در دبیرستان ورجاوند ماندید. در این دوره چه اتفاقاتی افتاد؟

بعد از قیام اغلب اوقات مدرسه تعطیل بود و فقط از ما امتحانات عقب‌افتاده‌ی قبلی را گرفتند. من اصلن به یاد

نمی‌آورم که دیگر بعد از رفتن شاه در آن مدرسه درس خوانده باشم و فکر می‌کنم به محض این‌که مدارس باز شد و ما به مدرسه بازگشتیم حکم اخراج ما چهار نفر، که چهره‌های شاخص مدرسه در دوران تظاهرات‌ها بودیم آمد. یعنی کار به آخر سال نکشید.

تحت چه عنوانی شما را اخراج کردند؟

اصلن به ما نگفتند چرا. گفتند نمره‌ی انضباط‌تان پایین بوده. یعنی نمره‌ی انضباط‌مان را خیلی پایین دادند. با این‌که چند نفر از ما درس‌مان بد نبود اما نمره‌ی انضباط‌مان خیلی پایین بود. و خوب چرا نمره‌ی انضباط‌مان را پایین داده بودند؟ معلوم بود، به این خاطر که در مدرسه اعتصاب راه انداخته بودیم. بنابراین اخراج ما ربطی به مهر ندارد. به محض این‌که مدارس بازگشایی شد دیگر اجازه ندادند ما به مدرسه‌ی قبلی برگردیم. به خاطر همین برای ما ثبت‌نام وسط سال در یک مدرسه‌ی دیگر خیلی سخت بود. همه می‌فهمیدند. همه‌ی مدیرها می‌پرسیدند در مدرسه‌ی قبلی چه کار کردید؟ برای همین من هم سطح مدرسه را بردم پایین تا بالاخره اخگر ما را ثبت‌نام کرد.

روند حوادث در دبیرستان اخگر چطور بود؟ در واقع منظورم روند حوادثی است که به شکل‌گیری شوراها ختم شد.

در اخگر برای من مسئله‌ی سیاسی و تشکیلاتی شدن خیلی سریع پیش رفت. پیش از آن در بسیاری از کارخانه‌ها، ادارات و حتا بین سربازان و افسران کمیته‌های مخفی و نیمه‌مخفی شکل گرفته بود. همین کمیته‌ها که در جریان قیام نقش مهمی داشتند معلوم بود که بعد از قیام نمی‌رفتند در خانه‌هایشان بنشینند. در این پروسه بود که هی بحث شورا و اسم شورا مطرح شد. حتا خیلی برای ما‌هایی که نماینده‌ی شورا شدیم هم روشن نبود که این شورا یعنی چه، فقط می‌دانستیم که شورا خوب است چون همه حق رای دارند و رای آزاد می‌دهند و نماینده‌های شورا باید از منافع کسانی که انتخابشان کرده‌اند دفاع کنند. این تصویری بود که ما از شورا داشتیم. یعنی برای ما در شورای دانش‌آموزی این مهم بود که با توجه به آن شخصیت سرکوب‌شده‌ی سالیان سال که تو یک اتوریته‌ی یک‌طرفه از جانب معلم و مدیر را تحمل کرده بودی، حالا می‌خواهی از جانب خودت حرف بزنی و در ضمن منافعی که چه از نظر سیاسی و چه از نظر صنفی واقعن داشتیم را پیش می‌بردیم. در این مقطع دیگر واقعن شورا شکل تشکیلاتی به خودش گرفت. یعنی مثلن در هر کلاسی دو نماینده انتخاب می‌شدند. به این ترتیب که چند نفر کاندید می‌شدند و از میان کاندیداها دو نفر رای می‌آوردند. بعد از میان این نماینده‌ی کلاس‌ها دو نفر نماینده‌ی اصلی مدرسه می‌شدند. این نماینده‌های مدرسه می‌رفتند به ناحیه و بعد از ناحیه به استان. در استان جلسات مجمع عمومی هم داشتیم. ولی در مدارس به خاطر این‌که تو به عنوان دانش‌آموز نمی‌توانستی جای مدیریت را بگیری و جای معلم‌ها بنشیننی نقش ما به عنوان شورای دانش‌آموزی در حد دموکراتیزه کردن فضای زیستی و صنفی‌مان بود. البته معلم‌ها هم خودشان شورای معلمان داشتند و آنها نقش بیشتری در مدیریت مدارس ایفا می‌کردند. ما دانش‌آموزها مثل کارگرا نبودیم که بتوانیم کنترل کارخانه را به دست بگیریم. البته کنترل سیاسی مدرسه را به دست گرفته بودیم اما خوب نمی‌توانستیم مثلن درس بدهیم.

این‌که می‌گویید کنترل سیاسی مدرسه را در دست داشتید یعنی چه؟

بین فضای مدرسه دست ما بود. با این‌که به مرور انجمن اسلامی شکل گرفت اما انجمن اسلامی ابتدای کار اصلن نمی‌توانست جیک بزند. بگذار توضیح بدهم که شورا چگونه این فضا را به دست گرفت. در روندی که این کمیته‌های هماهنگی و کمیته‌های اعتصاب به شوراها تبدیل شدند زمانی رسید که واقعن انتخابات برای انتخاب

نمایندگان شورا انجام شد و از اینجا دیگر می‌توانیم بگوییم که شورا به وجود آمد. و بلافاصله با دولت موقت درگیر شدیم. چون اینها به محض این‌که روی کار آمدند بلافاصله اعلام کردند که شوراها باید مشورتی باشند و شوراها فقط اجازه دارند مشورت بدهند. یعنی از اول نگفتند شورا بی‌شورا. اول گفتند شوراها باشند چون مردم نمی‌خواستند چیزی را که به دست آورده بودند پس بدهند. یعنی یک حالتی بود که تو می‌دید یک عمر تحت فرمان اینها بودی بعد حالا داری حقوق کارمندها را می‌دهی، حقوق کارگرها را می‌دهی، ما در مدرسه داریم فضا را اداره می‌کنیم. و از خودت می‌پرسیدی اصلن چرا ما یک عمر زیر یوغ اینها بودیم. بنابراین نمی‌خواستیم و همه این روحیه را داشتند که نمی‌خواستند این را پس بدهند. به همین دلیل اینها اول گفتند شوراها فقط مشورتی باشند که خود این کلی مسئله ایجاد کرد که یعنی چه مشورتی؟ یعنی ما فقط بنشینیم و به شما مشورت بدهیم که چه چیزی خوب است و چه چیزی بد و شما در نهایت همان بلایی که شاه سر ما آورده بود سر ما بیاورید؟ از اینجا درگیری‌های سیاسی شروع شد و چون رژیم هم بلافاصله بعد از روی کار آمدن این تهاجم را شروع کرد درگیری ما تمام نشد. یعنی به یک عرصه‌ی وسیع‌تری کشید یا می‌توانم بگویم یک عرصه بالاتر رفت، سیاسی‌تر و هدفمندتر شد.

نمود این درگیری که می‌گویید در دبیرستان اخگر چه بود؟ می‌گویید شورای معلمان هم شکل گرفت. پس ما یک شورای دانش‌آموزی داشتیم، یک شورای معلمان. مدیریت مدرسه به چه نحوی بود؟
مدیر داشتیم. مدیر سر جایش بود.

یعنی او بود که تصمیم می‌گرفت و مدیریت می‌کرد؟

آره مدیریت می‌کرد اما ضعیف شده بود. چون ما دانش‌آموزها هم حرف داشتیم برای زدن و معلم‌ها هم همینطور. بعد هم همان‌طور که گفتم درگیری‌ها دیگر از عرصه‌ی مدرسه خارج شد. خواسته‌های ما. ابتدا چیزهایی مانند این بود که به وضع کلاس‌ها رسیدگی شود و خواسته‌های صنفی اما از اول خیلی صنفی نبودیم. وقتی هم که اعتصاب را به خیابان‌ها می‌کشیدیم بیشتر مسئله‌ی سیاسی داشتیم ولی در همان مقطعی که شورا تشکیل شد دیگر خیلی درگیری‌ها هم سیاسی شد. یعنی ما در مدرسه دائم بچه‌ها را برای اعتراض بیرون می‌بردیم و این تبدیل شده بود به یک بازو و ابزار فشاری از پایین و نه محدود به مدرسه بلکه در سطح جامعه علیه دولت.

مثلاً در چه مواردی برای اعتراض دانش‌آموزها را سازمان می‌دادید؟

هر تعرضی که می‌کرد. وقتی روزنامه‌ها را می‌بست. وقتی اعلام کردند زن‌ها باید روسری سر کنند. و در اوجش که بعدها بود بستن دانشگاه‌ها.

این چیزها که نمود کشمکش شورا با دولت نیست. یعنی این اعتراضات ربطی به این‌که دولت می‌گفت شورا بی‌شورا و درگیری‌های متعاقب آن ندارد.

خب ما چون شورای دانش‌آموزی بودیم این‌طور بود. برای دولت شورای دانش‌آموزی آن اهمیتی را نداشت که مثلاً شورای کارگری داشت. به ویژه که اغلب صنایع مهم مثل قرقره‌ی زیبا، کفش بلا، نساجی و خیلی‌های دیگر از مرحله‌ی تولید و توزیع تا تقسیم سود دست کارگرها بود.

پس نقش شورای دانش‌آموزی چه بود؟ شما چه وظیفه‌یی را به عنوان شورا بر عهده داشتید؟
پیگیری خواسته‌های صنفی مربوط به خود مدرسه و دانش‌آموزها.

این خواسته‌های صنفی چه بود؟

از خواسته‌های کوچک و موردی مثل این که در دوران امتحان‌ها فشار می‌آوردیم که حجم امتحان‌ها در یک هفته نباید از یک حدی زیاده‌تر باشد یا نظافت مدرسه و توالت‌ها تا خواست‌های عمومی‌تر مثل این که فشار می‌آوردیم تا بودجه‌یی که به مدارس اختصاص داده می‌شود افزایش پیدا کند. از این دست مسایل بگیر تا موضوعات بیرون از مدرسه.

در ارتباط با این مطالبات صنفی که شما در سطح مدرسه درگیرش بودید، نقش‌تان به عنوان شورا تصمیم‌ساز بود یا فقط نهاد چانه‌زنی بودید؟

بیشتر نقش چانه‌زنی داشتیم و البته گروه فشار از پایین هم بودیم. معلوم بود که تصمیم را به ما نمی‌سپردند ولی مجبور بودند خیلی چیزها را رعایت کنند. چون ما در مدرسه تاثیرگذار بودیم.

بین شما و معلمان مذاکراتی شد که ارتباطی بین شورای معلمان و دانش‌آموزان باشد؟

این ارتباط بین شورای معلمان و شورای دانش‌آموزان بود و خیلی هم ارتباط خوبی داشتیم. ولی مدیریت را به دست نگرفته بودیم. حداقل در مدرسه‌یی که من بودم و مدرسی که من با آنها در تماس بودم، چنین چیزی را به یاد نمی‌آورم و ما همیشه مدیر داشتیم.

امور مالی مدرسه هم در دست شورا نبود؟

نه نبود، ولی ما فشار می‌آوردیم. ما خواسته‌های دانش‌آموزان را جمع‌آوری می‌کردیم. یعنی از دانش‌آموزان می‌پرسیدیم چه خواسته‌یی دارند. ولی این را تصور کنید از کسانی که هرگز مورد چنین پرسشی قرار نگرفته‌اند می‌پرسی چه خواسته‌یی داری بنابراین اوایل واقعاً نمی‌دانستند چه خواسته‌یی می‌توانند داشته باشند. مثلاً من به یاد دارم در فامیلان یک کارگر پیشرویی بود که در هیچ جریان سیاسی نبود ولی کارگر آگاهی بود، او تعریف می‌کرد در شورای کارگری‌شان از کارگرا پرسیده‌اند چه می‌خواهید و یکی از کارگران گفته با غذایمان پیاز بدهند. اوایل در میان دانش‌آموزان هم همین‌طور بود ولی ما با پرسیدن مداوم این که خواسته‌ی شما چیست، این را جا انداختیم. به هر حال ما این خواسته‌ها را جمع‌آوری می‌کردیم تا به عنوان نماینده‌ی دانش‌آموزان بتوانیم آنها را پیگیری کنیم. بنابراین آرام آرام جا افتاد که دانش‌آموزها بدون دخالت دیگران خودشان می‌توانند کارهایی را انجام بدهند و پیش ببرند. مثلاً در زمان انتخاب نماینده‌های دانش‌آموزان، هیچ‌کس غیر از خود دانش‌آموزان اجازه نداشت در کلاس حضور داشته باشد. معلم‌ها باید می‌رفتند بیرون و دانش‌آموزها بحث می‌کردند و بعد با رای مخفی نماینده‌ها انتخاب می‌شدند. چنین کارهایی به دانش‌آموزان شخصیتی را می‌داد که تا آن زمان نداشتند.

شما در این دوره احتمالن کم‌کم ارتباط‌هایی با سازمان سیاسی‌ای که هوادار آن بودید پیدا کردید، رهنمودهایی از طرف سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران در مورد مشخص شورای دانش‌آموزی‌ای که شما نماینده‌ی آن بودید می‌آمد؟

این را باید بدانی که در ساختار شورای دانش‌آموزی هر کلاس دو نماینده داشت که از کلاس ما، من و یکی از دوستانم نماینده بودیم که بعد هم هر دو هوادار سازمان شدیم. کل مدرسه هم از بین نماینده‌های کلاس‌ها دو نماینده داشت که باز ما دو نفر بودیم و بعد رفتیم ناحیه، در آنجا هم انتخاب شدیم و رفتیم به نمایندگی کل استان. یعنی می‌خواهم بگویم ما که هر دو هوادار سازمان بودیم چنین موقعیتی هم در شوراهای دانش‌آموزی داشتیم. خب سازمان همیشه تشویق می‌کرد که ما در شوراها بمانیم و در مورد معلم‌های هوادار عضو شوراهای معلمان هم همین‌طور. یعنی حضور در شوراها به عنوان وجهی از کار توده‌یی تبلیغ می‌شد ولی به نظر من ما از یک مقطعی بیشتر دیگر هوادار سازمان شدیم تا نماینده‌ی شورا و کار تشکیلاتی بود که ما را تمام‌وقت درگیر کرده بود تا وظایف شورایی‌مان. مثلاً بیشتر به فکر برگزاری نمایشگاهی در راستای اهداف سازمان در مدرسه بودیم که نمایشگاه بی‌نظیری بود. اینها چیزهای کمی نبود ولی دیگر من به عنوان کسی که نماینده‌ی شورا بودم دغدغه‌های دیگری داشتم و این از نظر الانی من زیاد جالب نبود. این که یک شکافی ایجاد کرد بین وظایف شورایی و وظایف سازمانی. این را هم بگویم خیلی از کسانی هم که به ما رای داده بودند در این مقطع دیگر هوادار سازمان شده بودند و فضا خیلی قطبی شده بود. حتا آنهایی که به قول معروف «سوسول» بودند و ما بهشان می‌گفتیم جمع بچه‌قرتی‌ها هم هوادار سازمان شده بودند و همیشه به ما رای می‌دادند. یعنی بدنه‌ی خیلی زیادی داشتیم ولی این کار سیاسی-تشکیلاتی بدون این که سازمان رهنمودی در این مورد داده باشد، در آن فضا برای خود من ارزش و اهمیت بیشتری داشت. این‌طور فکر می‌کردم که آن کار والاتری است که تو کار تشکیلاتی‌ات را بکنی. به این ترتیب آن شوراها، فضای مدرسه و پایه‌یی که ما در بین دانش‌آموزان داشتیم به این معنا که بچه‌های پیشگام دانش‌آموزی^۳ بالاترین رای‌ها را در بین نماینده‌های شوراهای استان تهران آوردند، آرام آرام تضعیف شد. به نظر من این اشکال کار ما بود اما نمی‌توانم این را هم بگویم که سازمان از ما خواست این کار را بکنیم و چنین مسیری را برویم.

ولی سازمان رهنمودی برخلاف این مسیر هم به شما نداد تا جایی که من متوجه شدم. یعنی مثلاً در آن هسته‌ی دانشجویی که شما گفتید تنها دانش‌آموز عضو آن بودید، بحثی درمورد این شورا می‌شد؟

نه! دغدغه‌ی ما در این مقطع دیگر ماهیت رژیم بود یا این که چطور با حزب توده برخورد کنیم و بعد هم که مسئله‌ی جنگ اتفاق افتاد، یعنی روزانه مسئله داشتیم اما این‌طور نبود که نگاهی بکنیم به آنچه پشت سر گذاشته بودیم و روندی که برای سرکوب شوراها در جریان بود به عنوان یک معضل مطرح شود.

شما گفتید که در شورای استان هم حضور داشتید، فضای آن شورای استانی چطور بود؟

راستش را بخواهی آنجا هم همین وضعیت ادامه داشت. بیشتر مسئله این بود که مثلاً ما در آنجا می‌دانستیم دبیرستان هدف دست فلان جریان است و فلان جریان در کدام دبیرستان بیشترین نیرو را دارد. بعد تو می‌دیدی این نماینده‌های شوراها همه دارند «کار» و «پیکار» و نشریات سازمان‌های مختلف را می‌فروشدند. یک دلیلش هم این بود که اغلب نماینده‌های شوراها همان کسانی بودند که قبل از در کمیته‌های اعتصاب بودند بنابراین به یک معنا آگاه‌ترین بچه‌ها بودند و بعد هم به همین دلیل وارد شوراها شدند، به همین ترتیب این بچه‌ها زودتر

۳. تشکیلات دانش‌آموزی هوادار سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران که البته مسئولان آن، مانند اغلب سازمان‌های دانش‌آموزی سازمان‌های دیگر، دانش‌آموز نبودند.

سیاسی شدند و روابط سازمانی پیدا کردند تا بچه‌های دیگر. یعنی این زمینه ما را می‌کشید. من با عقل الانم می‌گویم که چه حیف شد که ما متوجه اهمیت حضور خودمان در شوراها نشدیم اما واقعن نمی‌دانم چه کار می‌شد کرد. حتا با اتکا به همان تجارب بعدها ما در تشکیلات سازمان زور زدیم چنین چیزهایی را در محلات به وجود بیاوریم ولی دیگر این شوراها محلات آن شوراها نبود.

این شورا تا چه زمانی وجود داشت؟

من واقعن بعد از انقلاب فرهنگی به یاد نمی‌آورم که شورا کاری کرده باشد. در ارتباط با انقلاب فرهنگی تجربه‌ی را برایتان تعریف کنم. ما وقتی آن سه روز تمام شد^۴ و مجبور به عقب‌نشینی شدیم و برگشتیم، روحیه‌ی خیلی داغانی داشتیم و سه روز و سه شب نخوابیده بودیم. هنگام ترک دانشگاه تهران که من آنجا بودم همه‌ی ما که تحصن کرده بودیم و مسئولان پیشگام قرار گذاشتیم که برویم و مدارس را به خیابان بیاوریم چون این به سرنوشت آنها هم مربوط می‌شود. به یاد دارم صبح زود که ما دانشگاه را ترک کردیم من پیاده به سمت مدرسه‌ی خودم رفتم، از دانشگاه تا مدرسه‌ی ما فاصله‌ی چندانی نبود و مدرسه‌ی اخگر در خیابان کارگر، کمی بالاتر از میدان انقلاب قرار داشت که الان تبدیل شده به مدرسه‌ی پسرانه. به هر حال وقتی به مدرسه رسیدم در باز بود و وارد مدرسه شدم. مدرسه خالی بود بنابراین وارد کلاس خودمان شدم و به معنای واقعی کلمه از زور خستگی و بی‌خوبی بیهوش شدم و خوابم برد. من رفته بودم که بچه‌ها را به اعتصاب بکشانم ولی خودم با صدای تظاهرات بچه‌ها از خواب بیدار شدم. خود بچه‌ها ریخته بودند توی حیاط و شعار می‌دادند. یعنی یک فضایی این‌شکلی بود که به تعطیلی کشیده شد. ولی در پاسخ به سوال از اواخر سال ۵۸ کار شورایی ما خیلی کم‌رنگ شد. البته ما هنوز نماینده‌ی شورا بودیم و رای هم می‌آوردیم ولی بیشتر درگیر این بودیم که تظاهرات سازماندهی کنیم، نمایشگاه بزنیم یا در مدارس میز کتاب راه بیندازیم.

یعنی در واقع آن ماهیت صنفی کار شورایی هی ضعیف‌تر شد.

آره! هی کم‌رنگ و کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شد. هم‌زمان با این تحولات که در سطح جامعه هم به شکل لایحه‌ی مدیریت و تلاش برای برگرداندن مدیران در جریان بود، در مدارس انجمن‌های اسلامی را علم کردند. منتها انجمن اسلامی‌ها اوایل خیلی ضعیف بودند و واقعن بچه‌ها به آنها رای نمی‌دادند. تا آخر هم همین بود و فقط با قدرت رژیم و وقتی بقیه را سرکوب کردند، آنها قدرت گرفتند.

خب آن زمان شما خودتان در دانش‌آموزان پیشگام فعالیت داشتید، سازمان‌های دیگر هم شاخه‌های دانش‌آموزی‌ای تحت نام‌های مختلف داشتند مانند دانش‌آموزان مسلمان وابسته به مجاهدین خلق یا دانش‌آموزان مبارز وابسته به سازمان‌های خط سه. آیا انجمن‌های اسلامی هم نهادی بود هم‌ارز اینها، یعنی سازمان دانش‌آموزی سازمان‌ها و احزاب حزب‌اللهی بود یا برای رقابت با شوراها شکل گرفته بود؟

انجمن اسلامی در واقع شکل گرفت که گروه‌های سیاسی را بزند. آن موقعی که ما شورا داشتیم انجمن اسلامی حتا به شکل نطفه هم وجود نداشت. ولی وقتی ما هی سیاسی‌تر شدیم حزب‌اللهی‌ها وحشت برشان داشت و به شکل انجمن اسلامی متشکل شدند. بودند کسانی که مسلمان و طرفدار رژیم بودند ولی به حساب نمی‌آمدند و تشکل‌یافته نبودند ولی بعد رژیم در واقع از بالا اینها را سازمان داد. این هم مهم است که تصویب لایحه‌ی

۴. در جریان انقلاب فرهنگی سه روز دانشجویان و دانش‌آموزان تلاش کردند با تحصن در دانشگاه و سنگربندی، در مقابل اشغال دانشگاه مقاومت کنند. در نهایت بعد از سه روز تا آنجا که به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران مربوط می‌شود، مسئولان پیشگام اعلام کردند که با مسئولان دولت مذاکره کرده‌اند و از هواداران سازمان خواستند از دانشگاه‌ها عقب‌نشینی کنند.

مدیریت تقریباً هم‌زمان بود با آغاز تهاجم رژیم مانند حمله به کردستان و اشغال خانه‌ی کارگر و حمله به ستاد سازمان فدایی و موارد متعددی نظیر این که همین تهاجمات ما را بیشتر درون سازماندهی تشکیلاتی خودمان فرو می‌برد. به این ترتیب در واقع ما را که تا پیش از آن درون جامعه پخش بودیم به نوعی محدود کردند. من به یاد دارم یک‌بار در سال ۱۳۶۱ که فراری بودم با چادرمشکی سوار یک تاکسی شدم، دو نفر از همان‌ها که ما به آنها می‌گفتیم سوسول و گفتم هوادار سازمان شده بودند و در انتخابات شورا به ما رای می‌دادند، طوری برخورد کردند که می‌فهمیدی دیگر تو را از آن خودشان نمی‌دانند و حتا طعنه‌هایی که زدند می‌توانست اگر راننده تاکسی حزب‌اللهی یا خرچین بود جان من را به خطر بیندازد.

